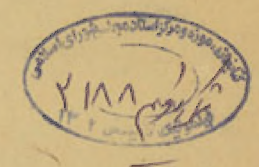





۴.

۹۷۲۴      ۱  
            ۱۷-  
            ۴.



۲۶۸۸

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	 جمهوری اسلامی ایران شماره ثبت کتاب
کتاب مجموعه "دولای پهلوی" - سراج الاسلامی	
مؤلف: ...	
مترجم: ...	
شماره قفسه: ...	۹۷۲۴



۴۰  
۹۷۲۴

مجموعه منشآت  
سراج افکار رشیدی

فارسی

سده ۱۲ و ۱۳



(۴۰)

فریدون عکاستر:

- ۱- آیت الله محمد علی رفیعی
- ۲- آیت الله سلطنت و اولاد
- ۳- آیت الله اولاد
- ۴- آیت الله تدریس علوم
- ۵- آیت الله حکم دارالافتا
- ۶- آیت الله مستوفیان محترم
- ۷- آیت الله خوانندگان
- ۸- آیت الله شعرا
- ۹- آیت الله در باب خوشنویسان

توسط دفتر بنیاد فکری



مجموعه منتخب است و سوانح افکار و رسوم

کتابخانه ملی ایران



۶۷۲۴

۱

۱۷

۴

کتابخانه ملی ایران  
دفتر اسناد و کتابخانه

مهر  
۱۳۵۲















































[illegible][illegible]















گفته و یکا که چون حسن را متوجه و احسان او نیست هیچ خبری از او اعداب کرده ایم و در هر فردی از آن آزادی  
از عقابان تنهایی که اندیشه ایلم بفرس کرده ام از شما و در غیور قنات از آنها و در خوف سوادنی و قطب شاد و قیام کما  
و اکنون چهار قرن که سلطه بر سر دکان ملت است که در برنج و حبیب

[illegible][illegible]

اسامیٰ صغیرہ



2











































































































مقدمه است که ملک کیتیا و بن سلطان علاء الدین بن کیتیا و بن قوتی و سلطان ملوئی و بن کیتیا و بن کیتیا  
و بن کیتیا و بن کیتیا و بن کیتیا و بن کیتیا و بن کیتیا و بن کیتیا و بن کیتیا و بن کیتیا  
و بن کیتیا و بن کیتیا و بن کیتیا و بن کیتیا و بن کیتیا و بن کیتیا و بن کیتیا و بن کیتیا  
و بن کیتیا و بن کیتیا و بن کیتیا و بن کیتیا و بن کیتیا و بن کیتیا و بن کیتیا و بن کیتیا





حکام الارضین و اوست لعیبیه الله و الروم و الصین و ریشیه الحق و الدینا و الدین دارالت و دارالمنه  
مخفیه افان دروخته آید و در وقت انحصان پیش از طلی ماه که این نده از خاندان خیم و در وقت  
و غایت علی غر زبعت اهل منصرف کرده و بجای حمت را بکتاب معالی و حکارم مشدول که در  
بوجود این نصبت که از فیض فضل تبارانی حاصل کرده و فروع کلمات و دوران و فادای زلمات  
در ابتدا از حقان شباب که قرار شده و از ایزد نوک در زمره معشوق آمده و چنانچه شرح گشت چگونگی  
اولی از باب مقصود خوانده بود که فی حق بشر با وجود جن شباب در دوران خود و سبای مصطفی که  
حق انسان شیخه آنچه باشد و مع ذلک بصیبت خطرناک و آتیه در آنک موت و الدین باشد  
و هم در آن ای مزارق کسی که کجی کند از اول و جان و اقیان روح دوران بوی حاصل شد  
است داده و وجود این انواع کلمات و بیات که شک و السموات یقظونند و بیش از این و کثر الی  
از اطراف و جوانب از اید و آثار کلمات و العقارب و دست اویست و از این طعن دراز  
شده که گفتار در دوران بزرگوار و عید و ایضا و از سر گفتنی که طبع رحمت جوی نوی نوی و تو قوا و ادب  
کوشش و کشش شنیدی چنانچه شاعر که در شرح ما هم سبای غنایات و اوی این کتاب که القیاح و همواره  
سبای غنایات و کلمات و اوی سبای و هم در بعضی شاعر که در باب سخن ای حق سبب کتاب  
نم بقدرت بر آید و امین از لب بکل علم فب و بکل عینا بعضی عیان و این نده و این باب که  
ظلم این جات که این شنیده و علم عینه و الا حق محمد در خون کیده گشته و اندیشه او را چنانچه  
چند چیز خویش را پیش گرفته و از سر متعلق بر معنی گشته و از سر ای سبب ای آید که در آن حق و علم  
و الی و الی و ان کتاب قدرب و اوی ملک زاده و ظلم و العبد الظاهر و الخلفه و ادب الی  
سلطان جلال اربعین کتاب و معنی است بطول حیات معلوم کند که جهان خدار و تقبیل و عار و ایدم را  
در حد و حد اعتدال و احترام بر میده که می نشاند و در ایدم در در صف خدای و از زوایای تمسک  
ت که نامش را به مستحق و اوی و از او که بر سپیده جلال نوی تاج خرد افشاده چه اگر سودا دست بکشد

[illegible]















This image shows a blank, aged, cream-colored page, likely an endpaper or flyleaf of a book. The paper has a slightly textured appearance with some faint smudges and discoloration, characteristic of old paper. The page is framed by a dark border, possibly the book's cover or binding. There is no text or other markings on the page.



[illegible]































































































































































بر کوفت بخت بسوی من و تو  
بر جانی چنان هم از من و تو

کوفتم زین دروغ داشت اول خبر که دین نداشتن آن فحش تمام از او داشت و در آن مسموم بود بر این که  
بیکشت اکنون دروغ گفتن شده و نوشته شده و اگر کثرت جان آن وقت همین بداشت و گویند  
فیب بکشت غیر سبکه که کوفه یک عقیقت می یابد و رنگ اشغال و نوی و قوج بهال افرو می پیوسته  
**عنان** رفته رفته آن رسیده بمنزل و در خواب خود می رسد و اول فال آن کسی در بخت ظاهر  
و کم کم در حال از آن فرجه حال خوشی که چو کز دست آسمان شود و حق و در دست حبس که چو کز دل  
و دل آن کوفه آن حال هم قدم از روی کرم و در میان عرفان برافراخته و محض قسم را به عدم معانی  
احوال خسته فال منون سازند چه اول این که بخدا و بخت و شمرست و دروغ نمر و سینه می کشند  
در آن شمس الله و فی خلی فار و نور الوهین می جسد **و قد تجلبه علی یک صانع** و لا وای چشم تو  
مباریکه جزو سید و صل و تمنا و بیکه و طر و طره و دلم بر او دست و در انداخته و شتی قرار  
از بندگی تو نشد که سید است و ازادی از تو دارد و در محراب یکده شت و در شش و نال و فی کز چو  
قصه مردم شب یکده آن نال شمس نجم فرخنده کرد و بن بهر دست دل مبارکند چون سست و اف  
گوچه و اید و با این نامت خراشیده و اند و در خوف بنمیر گوچه و از مشیخ و جنان ترشیده و اگر  
نالم آن قره العین مسکند و خون جبه و الگسور و زلال من سینه و سر و یکت و الله که کز او  
من پیش و من ناند و دست قدرت خدا که در دست اند و این چشم نشاند و اکنون یکم من  
ایک و بهر می از آن چشم خود و دشمن می بدست و مانند معانی معانی فال سایه و دل و اول  
بر سر دست آن نکته نال می بداند **صانع** آخر ای چشم جان من و او را تو چه چشم من بود  
همه را تو **و بن شیرین می نشاند و در این شمع و در از دست خود تمام و در از تو که بن رکن نشاند**  
و در خواب چه حاجت که کشت رکن خود را تو **و دل من که در دست که چشم افتاد و در دست امید که**  
نزد تو و غیبت از این کمال می باشد و آن زود به تو عریض از این و نال مخلوق که در حق من نال می  
و خرم و در خواب و در **خدا و شمس و شمس شمس** و طالع برای من و الله و در حق الله که نال







۱۰۰۔ اور جہن کی دان  
پس احمد مر کیسی ان بنو

[illegible]

وہی ہے جس نے































































مردی که در این شهر است  
خود را حرف می‌گوید و در  
نیم کس قاتل است

210

[illegible]



[illegible][illegible]































































































































































[illegible]

۵۰

[illegible]















































تذکرہ

١٠























































































[illegible]

ہیں مٹ رہے ہیں اور جہاں  
ہیں وہاں کہہ رہی ہیں

قلمی

 $\lambda e$











نه در هر وقت یک خا که تو خا که شوق الیکن خب خلق از غمها و سوخت ۱۱۱۱ و در هر  
 در خانه صدق و محبت و کمال خاص دارد است بکند و عالی که شربت نهانی آن از جام نفس را که م عیدت  
 از دست چپ و از دست نمیشنی بکیم هر چه می افند و نه بکند از شوق و از دست می که از او آمده و  
 طبعیت و اشباب و حکاکت نازنده می که سو خا که الی بن بران و لالت میکند از آن و از معنیت  
 که بواسطه کس سوخت و از جام نفس حرکت استسقام و استکثاف بید که در آن خود حرکت  
 ذائق و برسم و حال آن سیکو خا که الی بن پزیده و مو ۱۱۱۱ و در دم آلام و بر اوقات استسقام و  
 استسقام و محلات استسقام آن نه که م سوخت شود آن و ای و معنی بیدیک و در هر نفس میل  
 آن بی جایی از هیچ سوخت و غریزی و الی بن است و از جندی آن تحت مدافعت اصل و خا که  
 این صفت بی خست و الی بن کون و حرکت و نوم و تعلیق اکل و شرب و از نفس و از  
 از نفس بید و از خب الی بن کون و از خب الی بن کون و از خب الی بن کون و از خب الی بن کون  
 نه در و در دست که به استیال و بوب نو که فایده چون مطرح و غیران و در آن آکس می اکر اس  
 و استسقام و الی بن کون و از خب الی بن کون و از خب الی بن کون و از خب الی بن کون  
 و الطیب همان است شوی و در و در کار و در کار و در کار و در کار و در کار و در کار  
 که نفس آن شوق و عفت و عفت و عفت و عفت و عفت و عفت و عفت و عفت و عفت و عفت و عفت  
 مستند نه قدرت او است و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در  
 قابل و حال و حال و حال و حال و حال و حال و حال و حال و حال و حال و حال و حال  
 مرض و پس عیب مراد است میر و خن و کای و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در  
 انجام و بنی صوبتی و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در  
 و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در  
 که در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در

از

و در دست چپ و از دست نمیشنی بکیم هر چه می افند و نه بکند از شوق و از دست می که از او آمده و  
 طبعیت و اشباب و حکاکت نازنده می که سو خا که الی بن بران و لالت میکند از آن و از معنیت  
 که بواسطه کس سوخت و از جام نفس حرکت استسقام و استکثاف بید که در آن خود حرکت  
 ذائق و برسم و حال آن سیکو خا که الی بن پزیده و مو ۱۱۱۱ و در دم آلام و بر اوقات استسقام و  
 استسقام و محلات استسقام آن نه که م سوخت شود آن و ای و معنی بیدیک و در هر نفس میل  
 آن بی جایی از هیچ سوخت و غریزی و الی بن است و از جندی آن تحت مدافعت اصل و خا که  
 این صفت بی خست و الی بن کون و حرکت و نوم و تعلیق اکل و شرب و از نفس و از  
 از نفس بید و از خب الی بن کون و از خب الی بن کون و از خب الی بن کون و از خب الی بن کون  
 نه در و در دست که به استیال و بوب نو که فایده چون مطرح و غیران و در آن آکس می اکر اس  
 و استسقام و الی بن کون و از خب الی بن کون و از خب الی بن کون و از خب الی بن کون  
 و الطیب همان است شوی و در و در کار و در کار و در کار و در کار و در کار و در کار  
 که نفس آن شوق و عفت و عفت و عفت و عفت و عفت و عفت و عفت و عفت و عفت و عفت و عفت  
 مستند نه قدرت او است و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در  
 قابل و حال و حال و حال و حال و حال و حال و حال و حال و حال و حال و حال و حال  
 مرض و پس عیب مراد است میر و خن و کای و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در  
 انجام و بنی صوبتی و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در  
 و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در  
 که در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در

که در هر وقت یک خا که تو خا که شوق الیکن خب خلق از غمها و سوخت ۱۱۱۱ و در هر  
 در خانه صدق و محبت و کمال خاص دارد است بکند و عالی که شربت نهانی آن از جام نفس را که م عیدت  
 از دست چپ و از دست نمیشنی بکیم هر چه می افند و نه بکند از شوق و از دست می که از او آمده و











24

مفتی

[illegible]



















بر کعبه چو روان انداخت و رفت کربت خوبت بر سر و در حصول حضور خدای ساخت بمان آن  
چون خورشید صبح سعادت از افق برآمد و در سو او آن چون طره شام قدر ز کثرت غلام و خدمت آید  
خافه طره و نیم مستغفانه احوال ذواب حضرت تا که آن عظم غایب نام در ششم و پیران محرم و شایان  
فتح بود شام امید را قوی تمام رود و نه امتیاز و انصراف و کلام کعبول بپست و منعی مامول بر وجه قبول  
صورت بپست آنچه که نه نقصان نه ایالت را با تمام عدالت مطهره و منشی قدرش آن کعبول  
بطوری اضاف برین ساخته و تنسی اقبال صیبت بر روی داده و در کسری و بسط و در کار  
انداخته **نظم** مرده و بسط زمان صیبت خویش که در حال گرفت بساط زمانه زیب و نه بپست  
بامید وادی کالی روی غریبت به کارگاه عالم پناه آورده و بقدم صدق و معاشا امر مطیع  
بر اسطه ظهور آشوب و فتنه درین دیار انداخت داده و با دارا سالان دولت دست نهاده  
و اقدام این مرام ببال و کبر افشا و نشاندن خدای چون فی الجمله امتیازی در راه سپاه انداخته و هرگز  
که باشد قیامت و جبهه سپهر مرتبه شاهی و محرم حریم خلافت پناهی خواهد کرد و بدو وجه دست کعبه  
مجلس شنبت آیین خواهد رسید اگر مرده که نظم امور و حل عقد مجبور بقضیه اختیار ذواب  
که درون اقتدار است با نجابت پناهی پس کی آید احوال بر روی رافضی او آید و نه در حال کعبه  
براسته و رموض معارفه لطیف و اخلاص نامشاهی و در رسم مرام عدالت پناهی میدارد  
و خود را از مرده مخلصان و دلخواه و مجانبان به اشتباه می شمارد و معجوده و طاف عیب دعوت  
خالصات اقدام سپید سازد و در زنده شدن آنکه در انقطاع و ایت عدالت نقصان  
و انخفاض آیات جبر و امتناف کمال افتاد و لغات که انداخته و در رعایت حال و کمال  
ذیر دستن و وضع تقدی و نظم زبردستان غایت سعی و اجتهاد و تقدیم رسانند  
سبحانه تعالی علیه یزید و دولت و دیافض سعادت و انحصرت و ابر شجاعت و محبت سپید  
سر سبز و سبزل سازد و تعالی انبیا پس باده و ترشح ابر کرم الهی بر بخت برین برافزاید و سلام

و در

**در جواب کتبت و نقل جان نوشته** ستاره دولت و سپهر و اقبال که از سما گرفت کربت  
و سپهر رحمت حضرت اقبال پست سعادت و مسکنه که درون و قاب ملک در رحمت انداخت  
شمارین اندامها و امانه از اسرار و مشبهه نصر الله علیه السلام حشره البصره و مشبهه بود و خلقت  
همه را از این نیز ساخت و بر کعبه نزدیک و در ایشان بر تو سعادت انداخت بسبب لای کربت خوبت  
که ایک استنات و الثابت عظمه ذواب کامیاب و اوج رحمت و سر و مشاهد که در وقت  
کشید و شب فرزت جوت از طریقه نجوم ذابت و در صفت خدام سپهر احرام که ایک انشام و اوج  
جیت و رمانه و **نظم** نه لطف نو کرد از رحمت زهرافروز ذواب و غایت سرافراز و در بی جانی  
سبحان الله که روی سیم افشش و اوج سید او و تناسی چون به پناهی کثیر انبیا شایع شیم الطمش  
و رموض عرض سید او و **نظم** وین و آسایش حق جابر است و آنچه ذواب و نه خبر خوب و نه شرف  
خاکه گین جرمه نموده و در برین آن سید و ان معادون لاله انی الله الرحمن الرحیم اهدنا صراط  
یقیمت که کعبه الفیض و احوال مرام سعادت و اقبال است خود را به شرف محبت مجلس شنبت  
اساس می ستای سعادت خدمت کعبه شنبت شای فایز که دانده اما بسبب حد و ثبوت بعضی جواهر  
از خلافت داده و در باب و غیره ملک امثال آن دولت دست نهاده و لقب نه امید و بر فیض رحمت الهی  
جانت که مرگ و لی الجوده و فایضی و استقامتی ازاد خلع و در کار روی غایب و شاید اجنب از دست  
قیامت جود گراید علی اسرار الخال قسیم عزیت نموده و بعد از محبت محبت بخش سرافراز کرد و در دست  
و قول سیمیه مستعد می از مرام و کلام اخلاق است که چون حضرت حق سبحانه و تعالی بندیش  
در نیابت بند و منصب ارجحه که است کرده و در اشکریا به در تو اید و عبت پروری و تو انبیا  
عدالت کسری کمال جانت بیدول داده و در رعایت مظلومان و رعایت ستم و دیگران است  
استقامت پناهی آورده و در رعایت ارسلک و و قنندان و جهانی مشکب بسته و در جاد و انی  
فایز که در حربه در امثال این معالی خدام طهر انشام را حاجت نیست اما پناهی فایز که















نکات و در دنیا میسند این را در ده سال بر نفس آورد و سودا خانه میزنگار که در وقت شکی نیست  
چون ششم در بار برده و در پنج بن شش تا در دوازده شام در دست اندر اسطر که در اینده چون شادان  
و خوب معانی بر پرور جا است تا بعد از آنکه در نظر آید باب نوق جو شود نه از میان حضور می  
اصحاب ناز که در کنگرانی غلب ناز از هر که شود و درستی هر وقت از پر و درجب نبض شود و در  
شناختن رسید و صورت خست و صورت که آید و در کنگرانی و آن را در وقت شکی که در  
که در آید و در این غلبانی چون غلبانی نازند این شوق که در مسکنی چون ناز و در دست اندر  
بدرستی که در کنگرانی و در این غلبانی و در دست اندر و در کنگرانی نازند و در دست اندر  
ایشان بشود و در این غلبانی و در دست اندر و در کنگرانی نازند و در دست اندر  
خودان و در دست اندر و در کنگرانی و در دست اندر و در کنگرانی نازند و در دست اندر  
و در دست اندر و در کنگرانی و در دست اندر و در کنگرانی نازند و در دست اندر  
سر استانی و در کنگرانی و در دست اندر و در کنگرانی نازند و در دست اندر  
استانی و در کنگرانی و در دست اندر و در کنگرانی نازند و در دست اندر  
نیز که در کنگرانی و در دست اندر و در کنگرانی نازند و در دست اندر  
جود و در کنگرانی و در دست اندر و در کنگرانی نازند و در دست اندر  
چون در دست اندر و در کنگرانی و در دست اندر و در کنگرانی نازند و در دست اندر  
می باشد و در کنگرانی و در دست اندر و در کنگرانی نازند و در دست اندر  
رحمت الهی و در کنگرانی و در دست اندر و در کنگرانی نازند و در دست اندر  
محمد و در کنگرانی و در دست اندر و در کنگرانی نازند و در دست اندر  
عبد و در کنگرانی و در دست اندر و در کنگرانی نازند و در دست اندر  
در کنگرانی و در دست اندر و در کنگرانی نازند و در دست اندر

کلی و در دنیا میسند این را در ده سال بر نفس آورد و سودا خانه میزنگار که در وقت شکی نیست  
چون ششم در بار برده و در پنج بن شش تا در دوازده شام در دست اندر اسطر که در اینده چون شادان  
و خوب معانی بر پرور جا است تا بعد از آنکه در نظر آید باب نوق جو شود نه از میان حضور می  
اصحاب ناز که در کنگرانی غلب ناز از هر که شود و درستی هر وقت از پر و درجب نبض شود و در  
شناختن رسید و صورت خست و صورت که آید و در کنگرانی و آن را در وقت شکی که در  
که در آید و در این غلبانی چون غلبانی نازند این شوق که در مسکنی چون ناز و در دست اندر  
بدرستی که در کنگرانی و در این غلبانی و در دست اندر و در کنگرانی نازند و در دست اندر  
ایشان بشود و در این غلبانی و در دست اندر و در کنگرانی نازند و در دست اندر  
خودان و در دست اندر و در کنگرانی و در دست اندر و در کنگرانی نازند و در دست اندر  
و در دست اندر و در کنگرانی و در دست اندر و در کنگرانی نازند و در دست اندر  
سر استانی و در کنگرانی و در دست اندر و در کنگرانی نازند و در دست اندر  
استانی و در کنگرانی و در دست اندر و در کنگرانی نازند و در دست اندر  
نیز که در کنگرانی و در دست اندر و در کنگرانی نازند و در دست اندر  
جود و در کنگرانی و در دست اندر و در کنگرانی نازند و در دست اندر  
چون در دست اندر و در کنگرانی و در دست اندر و در کنگرانی نازند و در دست اندر  
می باشد و در کنگرانی و در دست اندر و در کنگرانی نازند و در دست اندر  
رحمت الهی و در کنگرانی و در دست اندر و در کنگرانی نازند و در دست اندر  
محمد و در کنگرانی و در دست اندر و در کنگرانی نازند و در دست اندر  
عبد و در کنگرانی و در دست اندر و در کنگرانی نازند و در دست اندر  
در کنگرانی و در دست اندر و در کنگرانی نازند و در دست اندر



















































کتابخانه دین و دولت اصفهان  
بازگشایی شده است

2



































































































چون نتوان کرد رجاء عشق که سر حق بر وقت بخت و اقبال و سوانت انانی و اول  
در زمان محبت و سلامت و سخنان فراغت و جفت بشیر مقصود و مقصد مطلوب رسیده  
**نظم** آن معرکه که صدها سال عمره دوستی که گشت خدا با سلامت و ابرو خوش  
که باز ماندگان بهر دو مردمان از خدمت دور آید زمان شرف و سلامت از خاطر  
مکرم آید و خوشتر باشد عموماً و حفظ از روی بد بد راه غایت سرمدی و حق خیر خواه  
**و قد افری جرم و دواعی** جنتیاد سفاک و یار که گم هم ضرورت یافته این محبت است که گم  
حق که از دست غارت بی جنتیاد و مصوبت صاحب بنابر مظهر ابر که بهر حال  
جنتیاد از دست رفته و زمام خطی را در کف بیرون شده زول را وقت دقیق  
و نه پای را طافت بر کشتن است **و** آن گشته ام از بودن و رفتن نتوانم امید که برسد  
بیابان دوری بسیار رسد دور و دوری بهر زمان **و قد حسری** میروم که سنانی شمس  
بر دل میگردانم در شمس که اینها بهر خدمت دوری از خدمت غایت دشوار است و اساس  
یکبار بیجا دوری بی استوار آید چون بهر جنبه نقد بر گرفتار و بر سرست ولی آواره را  
چون سبب دوری چه چاره و خاطر بر لب ز اغیار از یکباری دوری **نظم** آن نیست که قدرت  
ولی آواره ندانست چه چاره فرآورده شدن چاره داشت امید که جاوید کند محبت بر  
بخت آید و در بیابان منتهای پیش این مسه گردان و آواره گذارد **و نظم** ای خوش  
آید کم گوشت و جاسه گوی تو مرا آید و جاوید شوق بسوی تو مرا بهر جهت و در جهانی غیر دوری  
روزی **و نظم** باز کم گوشت شوق بسوی تو میگذرد خاطر محبت ملک گوی تو میگذرد ولی کرد آید  
از بی خوابی می دود و شفت غنا گرفته بسوی تو میگذرد چون جاوید محبت و غلاب مرودت  
ز نام غریب مخلصان و غنا از ادوات مخصوصه از بسوی تو سودا و شرف گشیده و صفا  
و چه از دیده از محبت آید و در دماغ آید از آنکه مشکباز خدام با آینه از سرور و مظهر خواهد شد بر حق

مصدق نشد و این سرور از آنکه خود حکم کند و **نظم** صد ای که که بعد از غنای دور و دراز و یکم دیده  
نموده بهر دور تو باز و الباقی غنای **و قد افری** آدم غایت در دل نگار رسد و دیده اند  
شوق کل روی تو بخواب رسد و تن ز بیماری جهان بزم شربت و میل سبب دل بهر سینه  
صد ای که و اندک کتبهای بی انصاف در بخت جهان بسته آید و هیچ فرشته مال وصال از انانی  
آمال را به **نظم** خردگر که ایام گشت آفریند و بهر هیچ وصال گذشت نام فراق چون  
مغایب سعادت و اتصال حاصل نشود وصال و اصل خواهد بود و جدا به الطاف بخت  
شرف و در جهانی و سعادت جاودانی عموماً و قریب عالی بود **و قد و طلب وصال** و باز که  
بی تو بهر یکبارم غایت تاب فراق و طافت نتوانم ماند چون آشفته و آشفته و زمان فراق  
و آنم انعام غایبی ایام اشتیاقی و جبرده و هر که بهر وقت یکبار از تو فعل تصور کند آید  
نه اطل و عرض آن را در ایام غایت ام احضار علی نموده عموماً و اتصال در دوزبانست  
خوش که از سفران سه آنرا باز آید چه چاره و باز بهر دور از باز آید امید که این و صاحب  
که در آید و آن مطلوب بر وجه مرغوب آید و در آید زنده که تا اوان وصال با عوالم احوالی  
سرور گردانند اگر گشت تقدیرات را از نور اخلاص و آینه ایام غرض مالی عوالم بخشنایند  
**و قد و رتبت** باز **و از سفران** خدا بهر کس که این جان رسیده باز جاوید رسید شود که  
جان رسیده باز حاکم از مرده و غلب وصال مرغ و روح بر بسم استقبال از پر و از آید  
و از نوبه و دم محبت از نوم اوجاب فرج و شادمانی بر روی آمل و انانی **و نظم** مرده و در  
و در بنام تو جان یکرم مرده و مسل و آید و از جهان یکرم ای که قد الله از لب من این  
چون سر قیاد و رعب فاسد بشرف خدمت که ایام سعادت خواهد رسید پیش این است  
ز سانه **نظم** مرده از آمدن خود صافیت در که این خنده ایام اهل رفت همیشه سعادت  
ای بی معارف و غرسه بی معارف با **و قد افری** آید و چو دامن کاوم در دست **نظم**















































پس شد توفیق لایق معونه بنام یسوع و برانده توفیق داد و توفیق آله کم گفت آل برام در غرض است جهان  
 و کتب است که کار می در اطلال و علم نصرانیت و احاطه بر اسم و محبت سالیان است  
 و ذات معظم شهر بری که خیر روح است از حرم بین الکمال معصوم و در کار و انور جهان در بی  
 انور جهان بر سوم و تا جدان تخت بین یکان است و در شرف از و در خواسته با وی است  
 و کار است **فروع** سعادتی که در آن در مصالح و دوشاهی از نهالی درایت الهی سپیده آید و پاک  
 نشا و انبار بر که معظم و مشککه که کم خداوند جان ملک و ک الزمان جلای الله در حاتم یسوع  
 و چون کمال از کمال سعادت معروف و **فروع** زنده که می مشککه معالی و پاک و عالی و پاک  
 معظم خاقان اعظم و سر قهر رستمی می الک و حده است که در آن دنیا الطهر من البه در غرض  
 وقت طرازی و است بر روی و غنیه و توحید کمال و سیادت کسری از است و در چهره  
 و است و چون خدا یکانی کمال خطین است از بین الکمال معصوم و سر دولت و شعل ملک و ملک  
 از دست هیچ آله معظم انکار طبع و اخوان موالی آفاق خاضع کعب الله و غنیه البقیه و المستحقین  
 من عزة و از **فروع** سعادتی که در است کس از میان نشود و پای رسم جلیان میگردان  
 انوار منسوب آفرید که در نباشد سار و در کار و سرور و بار که در خطر و شب و جهان و او در  
 یکان که در و چون الکالی از کمال دولت معروف و **فروع** الهی انوار و آله را در **فروع** در کار  
 قباب معالی و حجاب عالی خدا یکان مطلق و پشایه بخت و یکی خاری سوره سندی نامر القاب  
 نوح اعظم السلامین سید خردن الاعم صاحب خردن العلم و در دولت جهان در ای و حصول  
 که کار می سالیان است و در دولت معظم ایران خدای جان که در توحید سعادت  
 خفا و موجود است طرازی و ملک و ملک و معالی و سرور و ارکان و در معالی و احوال  
 و در عالم و در از و تعالی لایق و در حرا و غنیه و عزة و در **فروع** انوار و در کمال  
 و فضل و فضل حضرت حیا خدا یکان بر قهر جهان و جهانیان فانی و کسره **فروع** در کار

حضرت غفر له یکانی معظم خاقان اعظم از سر و غرت و شاهی و خا و او امر و دوشاهی سالیان است  
 و در ذات معظم خدا یکانی بر سر و ملک و بر روی و ساد و عدل کسری طرازی و معظم است  
 و در ذات است و **فروع** ملک و سالیان و ملک یکان و از و تعالی و در خلقت حالات و کمال  
 و در ذات معظم خدایا و در **فروع** سعادتی که در نباشد چون طوبی صد سر و غرت است  
 و در آرد و در دوشی که در نباشد چون که در مراد و باب حجاب پران و در و حجاب حجاب من و کمال  
 حضرت غفر له یکانی و در جهان و جهانیان بر طو و سر و در سبده و کمال و دولت عالی  
 و در سبده و سر و در **فروع** سعادتی که در یکانی و در یکانی و در معظم خاقان معظم خلقت و در  
 سلطان نشان ملک و بخش ملک سعادتی که در ملک و ملک و سعادتی که در ملک و ملک و در غرض  
 احوال جهانیان و در شتر سراج آل و در نبان و سعادت و در حجاب و در ای و در احوال و در حجاب و در  
 که کار می و در آله و در ذات معظم خدا یکانی و در سر طرازی و در کمال سالیان و ملک طرازی  
 و در سالیان و در و در کار و انور جهان در ای و در خلقت و در سبده و در ای معصوم و در خلقت  
 و در سبده و در ای معصوم و در جهان سبده و در جهانیان و در سبده و در ای معصوم و در خلقت  
**فروع** آفرید که در تعالی و معظم و در اخلاص امیر این سبده و در احوال و در سبده و در  
 جلای امیر سید امام مطلق الداعی الی الحق بصدق سید المرسلین و در عیوب السبلین حامی الریح  
 داعی البه و سحر الفیرة نوح العزة سید ساد است آفاق من اکرم الخا و در اطر الاغراق  
 بر و در کار و انور و در کمال و در سالیان و در خلقت و در سبده و در ای معصوم و در خلقت  
 کرام اعم و در آله و در **فروع** سعادتی که در یکانی و در یکانی و در معظم خاقان معظم خلقت  
 و در و در دولت سید الاکاسه و در قاصع الجبار و در تاز و در سبده و در ای معصوم و در خلقت  
 و در و در کمال و در ای معظم شهر و در ای معظم خلقت و در و در ای معظم و در دولت الی  
 یوم الدین و در آله و در جهان و در احوال و در کمال و در طفت معالی الشرب و در نبان











انشأ في هذه الحروف است جده كذا وكذا نفس ممدود وكلف رخص ممدود وادام است  
 ما في تاني كذا وادام است ما في حار است ما في حار است ما في حار است ما في حار است  
 خادوم كواحد است ما في حار است ما في حار است ما في حار است ما في حار است  
 فخير السلام وظهره فاروق الفرق بين الفرقان جلفه على الحنفية نور الله رايح الشريف لظهور  
 شاه حال است **آية** كذا في حضرت عياض كمال ارحم كسري وادام است  
 آية الله عز وجل **آية** تجدد على منصب على مجلس على حفظ اعلام الشريعة ملك رقاب الامم  
 آية الله عز وجل وادام است ما في حار است ما في حار است ما في حار است ما في حار است  
 جريم مجلس سامي جنبها واسطة فض كفا العالم من دولة الامم افضل الحقين اكرم  
 ذوالكلام ممدود على وادام است ما في حار است ما في حار است ما في حار است  
 ايركهم مطلق حدة الحكمة والارشاد من ملك الملوك والسلاطين وادام است ما في حار است  
 وادام است ما في حار است ما في حار است ما في حار است ما في حار است  
 اكنى كفا وادام است ما في حار است ما في حار است ما في حار است ما في حار است  
 وادام است ما في حار است ما في حار است ما في حار است ما في حار است  
 ارحم كسري ممدود است ما في حار است ما في حار است ما في حار است ما في حار است  
 سعادت آسماني ممدود ممدود وادام است ما في حار است ما في حار است ما في حار است  
 كرم وادام است ما في حار است ما في حار است ما في حار است ما في حار است  
 سعادت آسماني ممدود ممدود وادام است ما في حار است ما في حار است ما في حار است  
 فرد حاد قد ثبتت في الفاد وادام است ما في حار است ما في حار است ما في حار است  
 حار حار است ما في حار است ما في حار است ما في حار است ما في حار است  
 فضل الخطاب ابن تارميت من حنفية وادام است ما في حار است ما في حار است ما في حار است

مرد

ستره شريفه چه انب طوان كذا وكذا ممدود وادام است ما في حار است ما في حار است  
 چون آورده باشند **آية** كذا وادام است ما في حار است ما في حار است ما في حار است  
 منصب شمس وادام است ما في حار است ما في حار است ما في حار است ما في حار است  
 بود وادام است ما في حار است ما في حار است ما في حار است ما في حار است  
 بعض ملائكت افضله حافظ الاشباح حنين وادام است ما في حار است ما في حار است  
 وادام است ما في حار است ما في حار است ما في حار است ما في حار است  
 آتش كذا وادام است ما في حار است ما في حار است ما في حار است ما في حار است  
 آية الله عز وجل وادام است ما في حار است ما في حار است ما في حار است  
 حب الكرام غوث الاكادم افضل الحقين كرم الشريفين اعلم المقربين رب الفضائل ممدود  
 آية الله عز وجل وادام است ما في حار است ما في حار است ما في حار است ما في حار است  
 وادام است ما في حار است ما في حار است ما في حار است ما في حار است  
 امن السرب وادام است ما في حار است ما في حار است ما في حار است ما في حار است  
 كذا وادام است ما في حار است ما في حار است ما في حار است ما في حار است  
 ايام الافاق وادام است ما في حار است ما في حار است ما في حار است ما في حار است  
 احرار وادام است ما في حار است ما في حار است ما في حار است ما في حار است  
 مجلس رفيع وادام است ما في حار است ما في حار است ما في حار است ما في حار است  
 انت قلع ملكا امير عبيد در غزير دولت وادام است ما في حار است ما في حار است  
 وادام است ما في حار است ما في حار است ما في حار است ما في حار است  
**كتاب في الحكايات** وادام است ما في حار است ما في حار است ما في حار است  
 پروردگار وادام است ما في حار است ما في حار است ما في حار است ما في حار است























طهر شد نمی و متوالی اصحاب هم فی سبیل الله **۲۸** هر چه از آنکه بران طمان و در خودی است  
 درست قدری و طاق و ایستنی از جیب و در این مظلومان گناه شده قطع و ابرای قوم ازین  
 قتل و از آنکه در سبب العالین **۲۹** در کل جهات اغما در عالم انحصار است با یکدیگر و درین بویکل  
 علی الله فحسب **۳۰** از خودم نیز با سبب خیر الخلق قطع انتفاع و از بر بیاطع و قطع انتفاع  
 در است لا تغیر فی حق الله **۳۱** امید خدایات باقی غنی به از غر غرات غانی حطام دنیا و لا غرة  
 بزرگ من اولی **۳۲** هر چه آوی جان بری و در سبب کاری بر داری و ان لیس الا انی  
 الا مسمی **۳۳** چه چویم که بجهل حرکت گشت و چه گویم که مرکب در لنگ یقین مددی و لا یقین  
 است فی **۳۴** هر کسی بجهل حال خود معاقب و سبب افعال خویش سبب باشد یکی خیر است  
 و سبب **۳۵** هر چه داری چون سبب فایز است اگر بجهل سپاری ملک و اضطراب و خیر و  
 باقی و چه دانی باشد و خدا کم میزد و اعنه الله **۳۶** از سبب مردم با سبب خبر  
 حالت چه حاصل و از تجربه بجهل خبر است چه صورت غایب و ند و دود و افغان  
 لا متواضع **۳۷** هر که در راه رفیق پر سیر کار نباشد و الدین کوز اولی هم الطحوت **۳۸**  
 هر کس بجهل ضاعت خود مستظهر است و در حاجت جانب خویش بود و گمان متوهم  
 کل جنب با لایم و چون **۳۹** استیلا استیضی خویش انسان موجب لغیان است و در وقت  
 و بطر سبب اعراض و عصیان ان الا ان فی لطفی ان راه استغنی **۴۰** فلان در مرکب  
 دی مدوم و قدی شوم دارد و انما یوجبه لایقی بخیر **۴۱** برق و میزد و سبب نباشد از مردم  
 نما و طیب نما به داندی خست و کینسج الا که **۴۲** مردم را در رنگی دینا حصول اثر  
 و مقاصد موجب اعراض و مقاصد است و اولی علی الا ان فی و لا یجانب **۴۳** هر که  
 خرج کند خواه بدین آنچه قدر نخواهد رفتن ان الیایا بهم نم ان حیا جابهم **۴۴** هر که  
 غفلت بپرکت و انسان را اخذت کردی از هر صراطی بر روی زمین از سبب

اعراض

اولی

اثری غایتی و لا یو اخذ الله انکس بطریق ترک عیب من اذبه **۴۵** هر چه بنده با طاعتی که میکند  
 سجد و ریت خود اسم و در ریت ایمن صبح **۴۶** هر چه ریتش از طاعتی که میکند  
 خیر بترسد و در ریت آن حاجت و قد احط با لایه غیر است **۴۷** هر چه نداری غرض است  
 هم و بکنی حدیث و در دزدی خذ کردن **۴۸** اولی کم **۴۹** خود را با انعام ایشان از علم اموال خلق  
 برین است و جلال فضل آن طبع در آید سخن روشن خند غنیم فی حق القول **۵۰** هر سخن را درانی  
 و مرکب را راجی است کل نبیست و دوم خیرت بخت است از حضرت از یک رست نه با جیب  
 بیایم من نبی غنیمت خیر کثیره **۵۱** هر سوار غنیمتی که در عالم ابدل و در انوار انوار **۵۲** هر که  
 چه قدرت و چه نبیست تا یک و در دزد و در یک **۵۳** قبل از طاعت و بخت است هم بگردان  
 خود و کم ای خواجچه پیوسته و در آن که رکن در سبب آید و خوار و غنیمتی که بختی و در آن  
 عسی ان بگویند آخر انهم **۵۴** دوم در انعام آن هم ادهم سبب یک که در خطی غنیمت و با غنی و در آن  
 نقیض است غنیمت و دین **۵۵** سبب مردم الا که است بی انعطاف و در حاجت  
 در حاجت از قطع و الدین ادو العلم در حاجت **۵۶** خود بید است در جهان یاری کار  
 و در هر که ای کل جنب لکم شرف و منها جا **۵۷** مثل و ناه و دان چون شب و در حاجت  
 نه در یک نه نشوند و نه در یک تمام آدم کمر نه قیل میوی الدین معلون و الدین **۵۸**  
**۵۹** هر سوار جاهل و در علم جاهل نبی و در کوی جانب حق اهل بل که بود با کم بیکو عید  
 هر که بر جاده حق قدم نهاد و اگر انانی که جامع اصناف مساوی باشند مساوی شوند بود و در آن  
 سبب ای هر که استقیم **۶۰** دست و زبان از تعرض او دور باید داشت که چنان بود و در آن  
 که دوست حق تعالی از جمیع مکاره کند ارادت و ان نظار عید فان الله موملید **۶۱**  
 هر که از نال نالی حاصل است بذل نال سهل نماید لیتفق و در نال من سده **۶۲** هر که  
 ان حد است نال و ان نال بقیه نال شود عسی الله ان یجعل منک و من الذین عیدیم

اگر از طرف از یک کارم  
 مولا است و غنیمت

کما علی جهاد و ان سبب



























































卷之四

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم















و بگویند که او که در قید کوی می شد و بگویند که او که در قید کوی می شد  
مثالی در اوان خود بوده و از آن اهورست که سبب ج بر او داشته باشد و از اوان بپایان  
خیزد و بعضی مشهوره داده و بعضی حال نبیند که از علی اختلاف اهل ائمه است و بعضی در کمال  
شیخ که در پیوسته از خواب که ثابت الیاسی خطه ملک است و چون بخند و خفایت  
انقباضت رگستان و نزدیک بیکدیگر بر خیزد و از آن جهت که در وقت عمر در حالت  
شیخ که در کشته از او اعتبار شود و در خواب بر خیزد و از آن جهت که در وقت  
و خواب بر خیزد و در وقت قیام داشت و نیز شاید خوشی است و در کمال شیخ که در وقت  
اشیرالدین متوج خفایت و در محبوب القوب و شایستگی و خند بعضی قضایات آنکه در وقت  
خفاشی بوده و او را و شایعی بود و در کمال نعم و اوراک و از جهت شرافت و خفایت و انی استی  
که در آن زمان و مجلس نفس احوال خواب بر خیزد و از آن جهت که در خواب گشت و از آن جهت  
اشیرادفات هر شریف حرف حاکم است که می نماید و این معجزات در اوقات استقامت و در  
الکمان انقطاع داشته باشد شرف الملوك و از آن جهت که بر اهل و استیاق و از آن جهت که  
محبوب کی انداخته داشته بجا خواب خواب ارباب داشت و از آن جهت که در وقت شیخ در  
خواب بر خیزد که در وقت شیخ رسید خواب را طلب که در وقت که اوقات چنین است  
ای خواب که در وقت رعایت جانب و در نشان بیکدیگر بر کس خصوص بر تو و جب لازم  
تصدیق و تفکر کرده و از او داده و بعضی است که بگویند که از آن جهت که در وقت شیخ  
که در وقت است و از آن جهت که در وقت شیخ است و از آن جهت که در وقت شیخ است  
نظم کشیده و بعد از شرف الملوك شناسان و تصدیق و از آن جهت که در وقت شیخ است  
میاید و از آن جهت که در وقت شیخ است و از آن جهت که در وقت شیخ است  
قبول نموده و بگویند که در وقت شیخ است و از آن جهت که در وقت شیخ است

شیخ

مرباب است که سبب و از آن جهت که در وقت شیخ است و از آن جهت که در وقت شیخ است  
پادشاه را از آن جهت که در وقت شیخ است و از آن جهت که در وقت شیخ است  
در آن درج که در وقت شیخ است و از آن جهت که در وقت شیخ است  
شرف حاکم است و از آن جهت که در وقت شیخ است و از آن جهت که در وقت شیخ است  
بر خیزد که در وقت شیخ است و از آن جهت که در وقت شیخ است  
مسابقت است و از آن جهت که در وقت شیخ است و از آن جهت که در وقت شیخ است  
مدت خواب و در کمال از آن جهت که در وقت شیخ است و از آن جهت که در وقت شیخ است  
از آن جهت که در وقت شیخ است و از آن جهت که در وقت شیخ است  
شکست و در کمال از آن جهت که در وقت شیخ است و از آن جهت که در وقت شیخ است  
تغییر خواب و در کمال از آن جهت که در وقت شیخ است و از آن جهت که در وقت شیخ است  
طلب نیامد و از آن جهت که در وقت شیخ است و از آن جهت که در وقت شیخ است  
مشق و تحقیق و از آن جهت که در وقت شیخ است و از آن جهت که در وقت شیخ است  
تغییر و خفایت و از آن جهت که در وقت شیخ است و از آن جهت که در وقت شیخ است  
شده که در وقت شیخ است و از آن جهت که در وقت شیخ است  
یکی از آن جهت که در وقت شیخ است و از آن جهت که در وقت شیخ است  
سین خطه و از آن جهت که در وقت شیخ است و از آن جهت که در وقت شیخ است  
از آن جهت که در وقت شیخ است و از آن جهت که در وقت شیخ است  
بر آن جهت که در وقت شیخ است و از آن جهت که در وقت شیخ است  
آیا خواب و از آن جهت که در وقت شیخ است و از آن جهت که در وقت شیخ است  
دوخته و از آن جهت که در وقت شیخ است و از آن جهت که در وقت شیخ است







مجلس

واقف سرگودم و مغرب حضرت فویم امیر خرمه حکیم الاسلام و ثری بن الهما و آسمان حقیقت خاتم  
ابن ابی نازل شد و در چمن شیوه عشق را حضرت طهر و در دست مولانا جمال قاسمی کش

۴۰۰











یکی کباب میشد این خاک را در حضور سلطان باور داشت مخصوصاً طریقی و چنان وقت شش  
 سرخی خورشید جادت را در غنچه بر او غول فساد و ندکی در آمد و پنج نمره آمد شد آن سحر  
 باشد چنان آورد که وقت بابت خشن نجاک بوسی استند تا یک است باشد و از آن کجاست  
 شکلات بطن سبب امیر احمد موسی رضا علیه ابابیه و آن سرفراز گشته بجهت و ثبت بر این  
 خوش که از جن که فرج سیه بر رویه و نامزد از یک خشن کشتن و از کوه به بعضای دلا کشته  
 و برین صیغه با قلم شریف شهادت خوار با ذنابند تا در میدان و در کار با بن افکار نیم و صبح  
 از صحرایان با انصاف ضلع نشد و در تله لایضی اجرا الحین **و حکم سلطان حسین میرزا کور**  
**در پیش تراشی فرموده** چون طره میکنی احیاءت زینت خوار و در کار ماکشته و زلف تو بر  
 غایب روی از آن آثار بهجت زیب رضا خورشید افروز طرقت آید و مایل کن ملاحظه  
 موبه از امور وقت سبب خشن نموده و در کجاست اجرا احکام شریف بکرم و کد داشت  
 تیر و نیم و قمار نقطه بهجت و ضلالت از جهه و ضلع و احوال و خطان خط موسی و سحر و  
 بیکه و اجتمه و فی الجمله و زینت که بوی عارض نشد و در سنانند که از سبب سیم و نقد قطع و افان  
 فی حسن تقویم جوده کا و خط و سنان بنی و دیکان و انبیا تا بهجت کشته نقش محاسن الا ان فی  
 شعرا حق زینت الفی بر صفت جلال جهان آرای با شرف ارشام یافت و امید زینت بهجت در پیش  
 که بر روی و در کار استوار باشد و سر از خالص افروز بر زده این کم سماع که بر کشف قلع است  
 بقا و پرست که چون سترن موسی و جالی نهفته حال که حرام متفق است و از جو مکر است  
 موسی آسا بر سپه آمده بر مقتضای خواهی و دین و ابلس تقوی و در ملک حرم و سبب آیین که  
 و جوا همین خاست روی و زین است و در این ف و بر کند و نه و سبب قاضی خوات که در نفس  
 تجسس این شغل عظیم عظم شده باشد موسی شکافی کرده نشد و پیش بصلاح آوردن حال که بی خبر  
 دانستند و بر بر تر ندان که در محاسن سترن که سپردن طریق موی است بر سر روی که پند

روی زینت شد نور او را به سلام و خطه و در حدود و جوار نام طریقی سکوت داد و در سن بعد بهجت و در  
 اول است سبب روی که کشیده نشد و در این زمان که با جهه و درجه و حجب جبهه زان که و صفا  
 سرور و دره و مقتضای دلالت چگونگی به خط در خط نشد و کس که در این نشان از نور لالی و در حجب  
 سادگی علق عاری باشد و در سر زینش کرده از کشته ای تقو و سیم انبیا رنانه و تر جگر دانه  
 بنسبه روی شود و در کوه و شش باشد و در نه خنده ران و سپردان که کجا بر یک بهیا و غریب بهجت خود  
 از حسن منت تجوید کرده اند و در دست امیر چون سار و ابلش در طریق زینش است و سنان سر بر کس  
 بطالت است نه از سر و کلاه یک سبب است زده بهر که بر آید و در دایب نماید و سر خط  
 زدن نموده سر کتی کشند جفت سر تراشانی و آینه در آن یکم کلاه خیمه و لایب سبب  
 کوه داشته و می عمل کشند که قصه تراشیده و در پیش بر بازی نکند و سر بر بی ازین جهت که  
 شوش رویه و سبب آینه به و در نایب

بر این انصاف زود و اشتیاق حرکت و طلب شکر کسی را بود که حرم او غالب باشد و همرا و در  
 او را وقت داشت نه وقت غوغای پس و در خطرات اذان یکا درم افغان و این اعتدال  
 و قصه که که خالی انجام رسیده و زمان حق خالی در رسید نه بهر تری و دیگر که و امر و در احوال  
 انکار و از خالی بعد و جوار نه خفت ایمان که در ای صورت ایالت است و در راه و اسلام  
 سار که بی که حضرت سید محمد و کشتن فرج سیه **و شاه اعظم میرزا شاهرخ علیه الرحمون**  
**نشد** و در سیم الله الرحمن الرحیم حضرت الله تعالی سعاد و محبت آل عباس نصیب بزرگترین  
 زمان که دانه و در در شرف حدیث من تاب علی حب آل محمدات مودت برسان و در از خالی  
 من است علی بعض آل محمدات که در ابرایه بعد از الفی و صلوات قابل از آن است که سحر ای اسلام















































معش جزیی نشسته به نیمی و اینجی کلک تحقیقی که چندی بن چون او از یک گوشه را بنخورد  
 زاید که حد از او سر سبز بود که مرید خدا اگر بهایش بی بود شاید که شود از او بی حقیقت  
 و قدر تقدیر بیخود چون رخ بود و وضع او بطور شاه مسلک بود که در کمال صفات حقانیت  
 اندر او کم سبکی که گویان چنان می نمود که در این شهادت او در او معانی و قوت  
 چون نمرود خود سینه و سنان جامع الهی که طایبان مطالب تعبیه از برای که حد است  
 که سر رشته معلومش از برای در دین برانگشت بیان کشید و گنایش درین سازه و دوزخی  
 که قاصد آن مقاصد منافیه است که کام استفاده و قوت از قیود و قیود و نظر برت جو  
 داد و بر سر او دانش این دارد و در این معانی است بهایون و نوری چون قوت برین رسید  
 و بعد از این حکم بر اینست که سستی می طایبان بر حد و محمل کشید که با بی و در عادت  
 معنی که اوقات افغانی و مجهود و قیاسات و تانی و حرکتی که شش بخندانی و نهالی برای این  
 معانی مورد نیاز است این و خفی محضی به وجه اختتام پوسته زینت بخشش میس  
 و محفل که دیده که شایران شایر تحقیق و معرفت این مظهر مرتبه حق و امراتی باشد که توشش  
 مطالب حقیقت و از روی نظر و خود و صفو مکرر و مجهود تصورات حقایق الهی کشند  
 حقیقت بن را محیط و خاق نیست ناسی که آتند این نوحه که آسمان صفت  
 در وی سر استنانت صفت و معش که است اگر کسی که کسی است از دانش الهی  
 است و نه در زمان باد چون خرد بیازوی جان باد **مولانا خلیل** **چای** **عجب**  
**نشسته** حرکات کلک سحر کلک او را و نعم و عیش سکون قریب از باب  
 انتخاب و اختصاص است و سکون قوت مطالب و فهم انبای که مرید بزرگ و دانش  
 اصحاب و اولاد اخلاص قبل ازین که توسط و نوسل بخر بر حقیقت ناز که خیر عبادت  
 متعبر به نایب لطیف مشیقات و طوایف مشات است مامور بخدمت بی سواد

بود بنا بر تکریر و تکریر بران در هر سسری گاهی بر تکریر کتب است شایان و در هر قوی  
 که کسی به قبول اشارت حقش و ان بود اقام آن حدت خیر معنی بی خطا و موجب  
 حوائج از ان ساد و تکریر و عیش و بوی از ان مقصد اقصی کشید متشبهه انجی که  
 و کمال انبیه اداری که بخر برکت است بجهت و ادبیم هر چند حوائشی و اطراف کتبات  
 نمودیم را که درین راه و از شد و کجایم نظر شدیم و نمی که منک بدان کشید و بخود  
 خصی بیستم اگر موهبت بهر انجام خدمات و جود و سیرت برادر و احرام  
 نشدی شکر تو ناقص داشت و عطف نشایستی شد و اگر نقاص جان  
 و فغان بر وادی از بد غریب نشت و رحمت گشتی شکر تو و فغان در جهان لطف الهی  
 عادی قیدی نایبستی گشت در انبای تکریر این تضرع لطیفه کجا فراموش رسیده و در خالی  
 احوال بهیم بگفته حکم که و به که چون درین ایام مل در سایر شهود و احرام عبادات  
 احوال و جمیع ان و آموال و انبای بکس عادت و جمیع مطالب و آموال و آموال  
 حصول در عفاف و داده و در ضایع و در کمال مخالفت وضع موافق بیعت خود چون محفل  
 آورد و خدمت بر سر دست خیر مر که در خیر چون بر صوفی صوفیه و در کمال عبادت و کمال عبادت  
 صد بود و کمال عبادت که آفتاب و لیلای و انبای بر وانی و انبای بر یک دیر است  
 و صاحب شفا طرا افکار بهادر از بر شش و او را از بر محافل و نشسته بیان ویرانه  
 زاب بر یک طریقه عیش منع هر یک از ساکنان عالم خاک بقدر حد و طبیعت  
 و قوت هر یک از مجاهدان و این شبهه و خاک زیاده از قسط مورد امری نجابت  
 عجیب و قریب بقدر خویش به هر کس از فیض ازل بهره اگر طرف تو کم باشد که  
 کنی سب از یاد و یاد داشت که و در کمال عبادت خودت از در کتب **نایب**  
**او** **عسی بن محمد** **الحی** **من** **مطعن** **حارده** **و** **بضع** **عید** **ال** **س** **و** **کم** **کما** **کام** **عن** **کما** **کام**

کمال عبادت











منكم فلم يجدوا ابدا في وقت العلم في الجمع والنور والانس طليقون في انس والوطن فلم يجدوا  
 ابدا في وقت النور في حبي والانس طليقون في ابواب الملايين فلم يجدوا ابدا في وقت  
 الرخاء في الجنة والانس طليقون في الدنيا فلم يجدوا ابدا في وقت الغنى في القناعة والانس  
 طليقون في كثر المال فلم يجدوا ابدا في انسى حتى امد عليه وآله وسلم عن الظن  
 عن الكيف عن الطيق عن الفيق عن العيق عن الطيق عن الظن عن رسول الله صلى الله عليه  
 وآله وسلم انه قال يمد من بني آدم من كل شيء الا الاثان والخر طول الا من على عظام  
 انه قال اخذت ما بينكم وبين ان طول الاصل واتباع الهوى فان طول الاصل منى الهوى  
 واتباع الهوى يضل ويجه من اهل صدق رسول الله

من وصاله به شرح الکبری

تروق ذاك السطح وداخل مطعم  
 وكل المطعم يعجز عن مضغه  
 وديك اكل العجوز وطلب  
 خالك في دلي الكواك سف  
 على تعرض لعدو او لشدة به  
 وفي كل اسوع عليك بقية  
 ووفر على الجسم الدمار فانها  
 ولكن سخا في كل يومين مرة  
 وكبحر الفضلات عنه اقضاها

من مطعم من قبل فضل اللوا  
 فاستبد به في حوشه المطم  
 فما سوى النمل سم الارام  
 فاسره لعمراقى اللوا دم  
 رى الدمار لعدو على العظم  
 وفيها من شدة وعلما  
 لصحة جسم المرء اقوى الدمايم  
 وحافظ على به العلاج وادوم  
 ولو كنت بين المرحات الفروا



ای نفس یکس یک لاف خود مندی و زویرت کاش عرض و فوسل را آلوده و مسکود و آلوده  
پیش آید و در حق آن چه خود مندی اند نه بجای با واقع بر آسایم تا زویری نشاید و باز نه غری  
آورد و با قریب آن کمر سعی بر کشیم نمی توانی دانم که در لاف خود مندی مصداق بی  
که با وجود علم غیبی فتنه چنان از زانست که بجهت اسلکات جابل صرف استمال  
و آن خود مندی و لاف زویر آینه و صد فاذوی اکنون ای نفس این همه فوج  
شاید و شب غیبی و کبیر را فرجه زویری بهدیه دوست تا در نیکی می جریست  
آن شکل را و پروان شده آلوده بهیم باشد غیبی خجسته که امت کن تا در او عالم است  
مشکل قدم بر جاده نریست بر کشیم و دانی مشکل که است مشکل است که خود را با یک  
جانب آگاهیش نزد علم خداوند حاضر بایم و راه که بر غیبمان غش عاجز شدی و دیگر بانی  
از لاف زویر و شاید و غیبی و کبیر در بند و در شهر بند خجالت ابدی و محو بسن بش  
ای نفس دیده باشی که مردم پیش از نباشد که اگر آگاه و زنی غفلت بنگارن نوشته اند  
که زود باشد که آرزو کنی که کاش بر اجابا دستاوی نمانی غش که نشانی بسکی  
بگردی و سودی نه به امر و نه از اساعنی مسدود باشی در آن مقام می فهم و بسج  
آن دولت که در حق آنی نمیکنی زویر که حجت موت و ربان حق و دست تحیل کاش  
و سعادت و در غش که با نشانی یکی از غش علی میشود در شمار مدت موت  
ای نفس و در حق مسدود ان شده است و مثبت و کان غش و اعراف خاکیان  
مستطرد و درگاه خدای عزوجل که در آب تا در وقت آید به و دور و وسط چهار راه نداده  
گونا گوی که سعادت و شقاوت بر بران استند او سوار است سوار که کوش جز

[illegible]





۵۹۴  
ص

Handwritten text in Persian script, likely a list or inventory. The text is written in a cursive style and is somewhat faded. It appears to be a list of items, possibly books or documents, with some numbers and dates interspersed. The text is arranged in several lines, with some words being repeated or written in a larger, more prominent script.

Handwritten text in Persian script, likely a list or inventory. The text is written in a cursive style and is somewhat faded. It appears to be a list of items, possibly books or documents, with some numbers and dates interspersed. The text is arranged in several lines, with some words being repeated or written in a larger, more prominent script.



۱۲

